

سپس خسرو دستور می‌دهد که تشت را بشویند و در آن می‌و گلاب بریزند و به موبدان می‌گوید که شیرین در پیش مانند آن تشت خون بود و:

کنون تشت می‌شد به مشکوی ما

برینگونه پر بو شد از بوی ما «دشمنش» تنها در نسخه لندن آمده است. در نسخه قاهره و نسخه سوم لنینگراد «دژمنش» و در نسخه‌های اول و دوم لنینگراد «بدمش» ضبط است. در فهرست و لف نیز دشمنش نیامده است.

دشنام

(مرکب از دش = بد [به دشمنش نگاه کنید] + نام): نام کسی را به بدی بردن، ناسزا، فحش:

جهانی نهاده به کاوس چشم

زبان پر ز دشنام و دل پر ز خشم

(۵۰۶-۳۵-۳)

در بیت زیر فردوسی دشنام را درست به همان معنای بدنام به کار می‌برد:

چه گویند چو بینه بدنام گشت

همه نام بهرام دشنام گشت

(۹-پرویز ۴۷۰)

دل آزار

مرکب از دل + آزار [اسم مفعول مرخم از آزاردن = آزارده = آزرده]: دل آزرده، آزرده دل:

سر انجمن بود بیگانه‌ای

غریبی دل آزار و فرزانه‌ای

(۲۲۸-۲۱-۶)

دل برگرفتن (از کسی، از چیزی)

دل کندن، دست برداشتن، ناامید شدن:

به آورد ازو مانند اندر شگفت

غمی شد، دل از جان خود برگرفت

(۵۹۳-۷)

* دلپذیر

مسلم، قطعی، یقین:

هم آنگاه شد شاه را دلپذیر

که گنجور او رفت با اردشیر

(۱۶۹۷-۴)

* دل گرفتن

شجاع شدن، روحیه گرفتن، قوت قلب گرفتن:

از آن دل گرفتند ایرانیان

ببستند از بهر کینه میان

(۱۷۱۹-۴)

دل نهادن (کاری را)

آهنگ کاری کردن:

چو بنهاد دل کینه و جنگ را

بخواند آن گرنامه‌یه هوشنگ را

(۵۶-۳۱-۱)

دم (بازیر اول)

۱- نفس:

بسیامد بسان نهنگ درم

که گفתי زمین را بسوزد به دم

(۷۲-۶۶-۲)

چنان بد ز بس خستگی گستم

که گفתי همی بر نیامدش دم

(۲۴۹۲-۲۳۳-۵)

۲- دهان:

ندانیم ما کان جفاگر کجاست

به ابرست گر در دم اژدهاست

(۲۹۸۱-۱۹۵-۳)

بفرمود تا رخس را زین کنند

دم اندر دم نای رویین کنند

(۳۷۰-۱۹۹-۲)

۳- باد، نسیم:

کجا شد فریدون و هوشنگ و جم

ز باد آمده باز گردد به دم

(۱۴۳۰-۳۰۷-۶)

(حافظ ۴۱۴):

مجلس بزم عیش را غالیه مراد نیست

ای دم صبح خوش نفس ناقه زلف یار کو؟

۴- کنایه از نخوت و تکبر (جهانگیری، رشیدی، برهان):

بدانست رستم که جز پیلسم

ز ترکان ندارد کس آن زور و دم

(۲۸۳۴-۱۸۵-۳)

(در نسخه دیگر «باد و دم»)

۵- بانگ، خروش. (به این معنی در فرهنگ‌ها و فهرست و لف نیامده است):

برآمد ز هر سو دم کرنای

همی آسمان اندر آمد ز جای

(۲۸۹۱-۱۸۹-۳)

برآمد دم ناله کرنای

برفتند پیلان جنگی ز جای

(۴۴۴-۲۳۸-۴)

(اسدی ۲۵۳-۸۴):

دم نای رویین ز مه برگذشت

غوکوس دشت و که اندر نوشت

۶- بوی، عطر:

(اسدی ۳۳۷-۳۶):

زهر سورم آهو و رنگ و گرم

ز گل‌ها دم گل زداینده گرم

۷- آه، آوخ:

پشوتن پس از کشته شدن اسفندیار به

گشتاسپ گوید:

به آواز گفت ای سر سرکشان

ز برگشتن بخت آمد نشان

ازین با تن خویش بد کرده‌ای

دم از شهر ایران برآورده‌ای

(۱۵۷۰-۳۱۵-۶)

پسر را به خون دادی از بهر تخت

که مه تخت بیناد چشمت مه بخت

۸- اسم مصدر از دمیدن، وزش:

سه روز و سه شب هم بدانسان به دشت

دم باد ز اندازه اندر گذشت

(۳۵۶-۱۸۷-۶)

به روز چهارم یکی باد خاست

تو گفستی که باروز شب گشت راست

به سوی فرامرز برگشت باد

جهاندار گشت از دم باد شاد

(۱۱۱-۳۴۹-۶)

۹- تف، گرما:

سهراب به هجیر گوید:

تو مردان جنگی کجا دیده‌ای

که بانگ پی اسپ نشنیده‌ای

که چندین ز رستم سخن بایدت

زبان بر ستودنش بگشایدت

از آتش تو را بیم چندان بود

که دریا به آرام خندان بود

چو دریای سبز اندر آید ز جای

ندارد دم آتش تیز پای

(۶۲۴-۲۱۸-۲)

(یعنی تف آتش تیز در برابر موج دریا تاب ایستادگی ندارد)

به این معنی در فرهنگ‌ها و فهرست و لف نیامده است.

* ۱۰- فعل امر، از دمیدن.

سرافیل را دید صوری به دست

برافروخته سر ز جای نشست

پُر از باد لب، دیدگان پُر زرم

به فرمان کی آید ز یزدان که دم

(۱۶۵۹-۴)

دمادم (با پیش هر دو دال)

پی در پی، به دنبال، از پس:

ز دریای گیلان چو ابر سیاه

دمادم به ساری رسید آن سپاه

(۸۷۳-۱۳۲-۱)

از ایدر برو تازیان تا به بلخ

که از بلخ شد روز ما تار و تلخ

من اکنون ز خلج به اندک زمان

بیایم دمامد چو باد دمان

(۴۵-۱۳۸-۶)

دمادم (با زیر هر دو دال)

لبالب، لب به لب، پر، لبریز:

به افراسیاب آگهی می‌رسد که سپاهیان

چین و هند که به یاریت آمده بودند

شکست سخت خورده‌اند و خاقان چین با

دیگر سران سپاه به دست رستم اسیر شده‌اند.

افراسیاب با ردان و موبدان انجمن می‌کند و از

آنها چاره‌جویی می‌خواهد:

گرانمایگان پاسخ آراستند

همه یکسر از جای برخاستند

که گر نامداران سقلاب و چین

به ایران همی رزم جستند و کین

نه از لشکر ما کسی کم شدست

نه این کشور از خون دمامد شدست

(۹۴۱-۲۷۰-۶)

به کین گر ببندیم زین پس میان

نماند کسی زنده ز ایرانیان

بدادش سه جام دمامد نبید

می سرخ و جام از گل شنبلید

(۲۸۵-۱۸۳-۶)

(منوچهری ۱۴۵):

میی زدگانیم ما در دل ما غم بود

چاره ما بامداد رطل دمامد بود

(این واژه به این معنا در فرهنگ‌ها و

فهرست و لف نیامده است).

دمار (با زیر اول - تازی)

هلاک، نابودی:

ورآزاد را سر بریدند زار

برانگیخت از مرز توران دمار

(۲۶۹۷-۱۷۶-۳)

(ناصر ۲-۳۴۷):

این طرفه‌تر که روز و شبان می‌طلب کنم

من زندگی ایشان، ویشان دمار من

دمار برآمدن (فعل لازم)

هلاک شدن، نیست و نابود شدن:

برینگونه فرسنگ بیش از هزار

برآمد ز کشور سراسر دمار

(۲۹۷۵-۱۹۴-۳)

دمار برآوردن (فعل متعدی)

هلاک برآوردن، هلاک کردن:

تو ترسانی از رستم نامدار

نخستین ازو من برآرم دمار

(۱۰۰۴-۱۷۹-۴)

(رودکی - نفیسی ۲۶۸):

مارست این جهان و جهانجوی مارگیر

از مارگیر مار برآرد همی دمار

فخر گرگانی «هلاک برآوردن» به کار

می‌برد (ویس ۲۷۰-۱۰۳):

مرا در خون آن بت باش یاور

هلاک از دشمنان او برآور

دمان (صفت فاعلی از دمیدن)

۱- تند و سخت وزان، وزنده:

چنین گفت پیران به افسون پژوه

کز ایدر برو تا سر تیغ کوه

یکی برف و سرما و باد دمان

بریشان بیاور هم اندر زمان

(۳۴۷-۱۳۷-۴)

۲- دوان، تازان، ستیزنده:

[سهراب] بیامد دمان پیش گردآفرید...

(۲۰۹-۱۸۵-۲)

دم آهنج (با زیر اول)

مرکب از دم [:نفس] + آهنج [:آهنگ] =

کشیدن [(به واژه فرهنگ نگاه کنید):

دمآهنج یعنی با نفس به دهن درکشنده:

واژه مرکب دماهنج در داستان هفتخوان

اسفندیار صفت برای اژدهاست. اسفندیار

پس از کشتن اژدهای دماهنج به گرگسار

گوید:

بدو گفت کای بد تن بی‌بها

بین این دماهنج نر اژدها

(۱۸۰-۱۷۷-۶)

دم برآوردن (با زیر اول)

کنایه از خراب و ویران کردن، نیست و

نابود کردن:

همه جان و تن‌ها فدا کرده‌اند

دم از شهر توران برآورده‌اند

(۲۳۹۰-۲۲۶-۵)

درباره شکست دادن اسفندیار ارجاسپ را

به گشتاسپ گویند:

تو دانی که فرزند مردی چه کرد

برآورد ازیشان دم و دود و گرد

(۱۵۹۸-۳۱۷-۶)

(دم‌ودودوگرد برآوردن هر سه به یک معنی است):

دم برزدن = دم‌زدن (با زیر دال)

مرکب از دم [:نفس] + بر [:بالا] + زدن.

به معنی نفس کشیدن، نفس تازه کردن،

آسودن، خستگی درکردن:

ز ره سوی ایوان رستم شدند

بیودند یک لخت و دم برزدند

(۳۴۴-۱۹۶-۲)

دهنشان همی از تیش مانده باز

به آب و به آسایش آمد نیاز

پس آسوده گشتند و دم بر زدند

بر آن آتش تیز نم بر زدند

(۷۷۰-۱۲۹-۵)

دمدار (با پیش اول)

«دنباله کش لشکر، یعنی جماعتی که از

دنبال لشکر به راه روند و آن را به عربی

ساقه و به ترکی چنداول خوانند» (برهان):

سپه بود چندانک بر کوه و دشت

همی ده شب و روز لشکر گذشت

چو دمدار برداشتی، پیشرو

به منزل رسیدی همی نو به نو

(۲۱۳۰-۳۶۰-۵)

(یعنی وقتی دمدار به راه می افتاد، پیشرو

به منزل رسیده بود)

(اسدی ۶۰-۲۵۱):

سپه را بود پیشرو در ستیز

بود باز دمدار گاه گریز

دم درکشیدن (بازبر اول)

مركب از دم [: نفس] + در [: درون] +

کشیدن. به معنی نفس بند آمدن، مردن:

نگه کرد گودرز تیر خدنگ

که آهن ندارد مر او را نه سنگ

به برگستان برزد و بر درید

تگاور بلرزید و دم درکشید

(۱۹۹۰-۲۰۱-۵)

بیفتاد و پیران درآمد به زیر

بغلتید زیرش سوار دلیر.

دم زدن (بازبر اول)

۱- کنایه از دیر کردن، تأخیر کردن:

گر از آمدن دم زنی یک زمان

برآید همه کامه بدگمان

(۳۷۶-۳۱-۲)

۲- دم زدن = دم برزدن: نفس تازه کردن،

آسودن، خستگی درکردن:

تو خود رنجه گشتی بدین تاختن

سپه بردن و کینه را ساختن

کنون گاه رزم من آمد فراز

تو دم برزن ای گرد گردنفرار

(۱۹-۲۶۲-۱)

دمساز (بازبر اول)

همدم، دوست، موافق:

بارید در انبوه شاخ و برگ درختی پنهان

شده رود می نواز، خسرو پرویز می گوید:

جست و جو کنید ببینید کیست تا:

دهان و برش پر ز گوهر کنم

برین رودسازانش مهتر کنم

چو بشنید رامشگر آواز اوی

همان خوب گفتار دمساز اوی

(۹ پرویز ۳۶۵۴)

فرود آمد از شاخ سرو سهی

همی رفت با رامش و فرهی.

(حافظ ۲۵۸):

هزار شکر که دیدم به کام خویش باز

ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز

دمه (بازبر اول)

باد سخت با برف و سرما:

همه لشکر سلم همچون رمه

که بپراگند روزگار دمه

(۸۴۰-۱۲۹-۱)

(اسدی ۱۷-۴۵):

مر آن گرگ را مرگ به در دمه

که بی خورد ماند میان گله

ویس (۵۰۴-۴۴۷):

کجا امشب شبی بس سهماکت

جهان را از دمه بیم هلاکت

دمیدن

۱- شعله ور گشتن:

فرستاده نزدیک دستان رسید

به کردار آتش دلش بر دمید

(۳۷۷-۳۱-۲)

چو رودابه گفتار ایشان شنید

چو از باد آتش، دلش بر دمید

(۳۹۸-۱۶۲-۱)

۲- برآمدن، بیرون زدن، جوشیدن، فواره

زدن، به موج درآمدن:

زمین شد به زیر تنش [تن ازدها] ناپدید

یکی چشمه خون از برش بر دمید

(۳۸۷-۹۶-۲)

چو گودرز توران سپه را بدید

که برسان دریا زمین بر دمید

(۲۷۸-۱۰۱-۵)

نه خورشید شمشیر گردان بدید

نه گردی به روی هوا بر دمید

(۳۶۳-۱۰۶-۵)

(رودکی، نفیسی، ۴۱):

خورشید را زابر دمد روی گاه گاه

چونان حصاری که گذر دارد از رقیب

۳- خروشدن، غریدن (به واژه دم معنای

پنجم نگاه کنید):

دمیدی به کردار غرنده میخ

میانم به دونیم کردی به تیغ

(۷۳۸-۵۰-۳)

[رستم] بیامد بغرید چون پیل مست

کمندی به بازو و گریزی به دست

بدو گفت کاموس چندین مدم

به نیروی این رشته شست خم

(۱۴۴۰-۲۰۵-۴)

۴- شتابان تاختن، حمله بردن:

سیاوش به دشت اندرون گور دید

چو باد از میان سپه بر دمید

(۱۳۹۱-۹۰-۳)

۵- وزیدن:

چو باد سپیده دمان بر دمد

سپه جمله باید که اندر چمد

(۹۵۷-۱۷۶-۴)

(حافظ ۷۹):

کنون که می دمد از بوستان نسیم بهشت

من و شراب فرح بخش و بار حور سرشت

۶- برانگیخته و خشمگین شدن:

چو آشفته شد هر مز و بر دمید

به گفتار آذرگشپ پلید

(۹- پرویز ۴۷۸)

۷- برآمدن، طلوع کردن [سپیده، صبح،

آفتاب]:

سپیده چو از تیره شب بر دمید

میان شب تیره اندر خمید

(۷۱۶-۱۲۱-۱)

(ویس، ۲۰-۴۱۴):

دمیده گشت صبح از خاور بام

شکفته شد بهار کشور کام

دنان (بازبر اول)

قید از دیدن، دنیدن: مرکب از دن [: دو،

تگ] + پسوند مصدری:

شاهد برای دن به معنی «دو» از اسدی

(۳۸۶-۳۰ و ۱۶۲-۹):

گوزنان و غرمان شده تیز دن

به شورش درون شیر با کرگدن

کنون بور آهو تگ کرگ دن

کمان و کمین من و کرگدن
از منوچهری در صفت اسب (دیوان ۶۷)
یوزجست و رنگ خیز و کرگپوی و گرم تگ
ببرجه، آهو دو و روباه حیل، گوردن
بنابرین دنان به معنی شتابان روان، شتابان
تازیان است:

پس اندر سپاه منوچهر شاه

دمان و دنان برگرفتند راه
(ناصر، ۲۹۵-۵): (۸۲۵-۱۲۹-۱)

ای همه ساله دنان به گرد دنان در

من نه به گرد دنانم و نه دنانم
(در مصراع اول دنان اول از فعل دنییدن و
دنان دوم جمع دن [بازیر اول - تازی] به
معنی خم شراب است).

دواج

روانداز، لحاف:

نیم آگه از اصل و فرع خراج

همی غلتم اندر میان دواج
(۹- یزدگرد ۸۵۱)
دوال (بازیر اول)

بند چرمین، کمر بند:

به کشتی گرفتن نهادند سر

گرفتند هر دو دوال کمر
(۲- ۲۳۶-۸۸۴)

(ناصر ۲۳۹-۱۱):

دیوت از طاعت پری گردد چنانک

چون به زرگیری کمر گردد دوال

دوپیکر

جوزا (به واژه چرخ نگاه کنید):

به بالا ز سرو سهی برتر است

چو خورشید تابان به دوپیکر است
(۲- ۱۹۱-۲۷۹)

دود

به معنی مجازی، تیرگی، تازی:

روانش ز اندیشه پر دود بود...

(۸- نوشیروان ۱۶۵۸)

دود برآوردن

آتش زدن، خراب و ویران کردن، هلاک و
نابود ساختن:

روان سیاووش را ز آن چه سود

که از شهر توران برآری تو دود
(۵- ۱۸۷-۱۷۷۲)

سپاس از جهاندار یزدان ما

که پیروز بودند گردان ما
از اختر تو را روشنایی نمود

ز دشمن برآورد ناگاه دود
(۵- ۱۴۲-۹۹۰)

دوده

دودمان، خانواده، پهلوی: دوتک bûtak
«دوده‌ای که من ازش بودم همه نامی و

توانگر بودند» (خسرو و ریدک ص ۱۲ بند ۴)
بدو گفت رو پیش دستان بگوی

کزین دوده سام شد رنگ و بوی
(۶- ۲۸۷-۱۱۵۰)

همی از پی دوده هر کس به درد

بسیارید بر ارغوان آب زرد
(۴- ۲۲۷-۲۸۶)

دوش

۱- دوشین، شب پیش، شب گذشته:

به فرمان یزدان خجسته سروش

مرا روی بنمود در خواب دوش
(۳- ۱۹۹-۳۰۴۰)

۲- شانه، کتف:

پراکنده شد دانش و هوش من

به خاک اندر آمد سر و دوش من
(۳- ۲۲۵-۳۴۲۷)

و در این بیت حافظ به هر دو معنی آمده
است (غزل ۲۸۳):

ز کوی میکده دوشش به دوش می بردند
امام شهر که سجاده می کشید به دوش
(ناصر ۲۷۰-۶):

زیرا که تا به صبح شب دوشین

بسیار داشت باده نوشینم
دوشا (صفت از دوشیدن)

قابل دوشیدن، شیرده:

همان گاو دوشا به فرمانبری...
(۱- ۴۳-۷۹)

دولت (تازی)

گردش زمانه به نیکی (مستخب، برهان،
غیاث)، بخت، اقبال:

خبر شد ز ترکان به افراسیاب
که بیدار بخت اندر آمد به خواب

همان سرخه نامور کشته شد
چنان دولت تیز برگشته شد
(۳- ۱۸۱-۲۷۶۵)

(ویس ۲۵۰-۱۵۲):

مرا امروز دولت پایدارست

نگارم پیش و کارم چون نگارست
(حافظ ۱۷۶):

سحرم دولت بیدار به بالین آمد

گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
دهاده (بازیر هر دو دال)

زد و خورد، هیاو و فریاد هنگام نبرد:

دهاده برآمد ز هر دو گروه
بیابان نبود ایچ پیدا ز کوه
(۲- ۲۰-۲۲۱)

(اسدی ۸۵-۲۱):

غوهای وهوی از دولشکر بخواست
جهان پر دهاده شد از چپ و راست

دهقان

معرّب دهگان، بجز معنی معروف گاه نیز
به معنی مطلق ایرانی به کار رفته است:

از ایران وز ترک وز تازیان
نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود

سخن ها به کردار بازی بود
(۹- یزدگرد ۱۰۵)

کسی کو ز پیمان من بگذرد

بسیچد ز آیین و راه خرد
به خواری تنش را برآرم به دار

ز دهقان و تازی و رومی شمار
(۹- آرمیدخت ۸)

(ناصر ۳۱۳-۱۹):

جهان را دیده‌ای و آزموده‌ای

شنیدی گفته تازی و دهقان
ده و دار (بازیر اول)

گیرودار، (به گفته اسدی) ده و گیر:

خروش آمد از لشکر هر دو سوی
ده و دار گردان پر خاشجوی
(۳- ۱۸۷-۲۸۵۳)

(اسدی ۲۴۸-۵۷):

ده و گیر برخاست با دار و برد
هوا چون بیابان شد از تیره گرد

دی

نام روز هشتم از هر ماه خورشیدی:

کجا ماه آذر بدی روز دی

که آتش و مرغ بریان و می

(۹ پرویز ۴۰۶۸)

دیه

دیا:

در گنج دینار و پرمایه تاج

همان گوهر و دیه و تخت و تاج

(۳-۱۹۱-۲۹۲۴)

دیدار

۱- روی، چهره، رخسار:

چنین گفت کز مادر اندر جهان

نزیاید کس اندر میان مهان

به دیدار سام و به بالای او

به پاکی دل و دانش و رای او

(۱-۱۶۷-۴۸۰)

(اسدی ۴۶۲-۳۹):

دو روی و فریبنده و زشت خوست

به کردار دشمن به دیدار دوست

(ویس ۱۵۹-۶۸):

بدین گوشی که آواز ت شنیدم

بدین چشمی که دیدارت بدیدم

(حافظ ۵):

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز

باشد که باز بینم دیدار آشنا را

۲- نمایان، پیدا، پدیدار:

گزیدند تیغ یکی برز کوه

که دیدار بد یکسر ایران گروه

(۴-۴۰-۴۹۸)

(اسدی ۱۸۵-۳۳):

زمین جزع یکپاره هموار بود

چنان کاندرو چهره دیدار بود

(ویس ۴۵-۵):

چو خواهد بود بر شاخ اندکی بار

به نوروزان بود بر شاخ دیدار

۳- دیدن، بینش، رؤیت:

بجنبید مر سام را دل زجای

به دیدار آن کودک آمدش رای

(۱-۲۴۲-۱۵۵۷)

(اسدی ۴۰-۲۸):

از آنست گفتارشان زین نشان

که یک چشمکانشان و کم دانشان

نگه می کنند آنچه هست از برون

ندارند دیدار چشم درون

(ناصر ۴۶۸-۲):

گر نیست مراد خستن دست

زین باغ بسنده کن به دیداری

(ویس ۱۹۹-۲۸):

چو رامین را بدید آن مهر پرور

نبودش دیده را دیدار باور

۴- دیده، چشم:

هر آن چیز کان نز ره ایزدست

از آهرمنی گر ز دست بدیست

سراسر ز دیدار من دور باد

بدی را تن دیو رنجور باد

(۱-۱۳۰-۸۵۴)

(ناصر، ۴۱-۹):

سیم و سیماب به دیدار تو از دور یکیست

به عمل گشت جدا نقره سیم از سیماب

(ویس، ۳۸-۳۶):

دو رخسارش بهار دلبری بود

دو دیدارش هلاک صابری بود

دیدن

صلاح دانستن، مصلحت دیدن:

رستم از کیخسرو برای گرگین - که بخاطر

فریب دادن بیژن در زندان است - خواهش

بخشایش می کند:

اگر شاه بیند به من بخشدش

مگر اختر نیک پذیردش

(۵-۵۹-۸۶۶)

دیده

به معنی دیدگاه، جای دیده بانی:

هم اندر زمان زال زر بر نشست

کمندی به فتراک و گریزی به دست

بیامد ز دیده مرا او را بدید

یکی باد سرد از جگر برکشید

(۶-۲۳۵-۲۹۱)

مرا دیده بر دیدنست: یعنی چشم به آن

چیزیست که می بینم:

جهان پهلوان سام بر پای خاست

چنین گفت کای خسرو داد و راست

ز شاهان مرا دیده بر دیدنست

ز تو داد و ز ما پسندیدنست

(۱-۱۳۷-۳۰)

دیر

زمانی دراز:

به دشنه جگرگاه پور دلیر

دریدم که رستم مماناد دیر

(۲-۲۴۱-۹۶۲)

دیر (بر وزن سیل)

اقامتگاه و پرستشگاه راهبان مسیحی:

به بیراه پیدا یکی دیر بود

جهانجوی آواز راهب شنود

(۹ پرویز ۱۰۶۹)

(حافظ، ۶۳):

آنجا که کار صومعه را جلوه می دهند

ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست

دیر ساز

مرکب از دیر + ساز [اسم فاعل مرخم از

ساختن]: دیر سازش:

برفتند و نوید باز آمدند

که با اختر دیر ساز آمدند

(۶-۱۶-۱۳۴)

ندیدم که این گنبد دیر ساز

بخواهد همی لب گشادن به راز

(۸ نوشتیروان ۲۴۰۰)

دیر گرفتن

دیر جنبیدن، اهمال و تأخیر روا داشتن:

منیژه برای نجات بیژن به گیو و رستم پیام

می فرستد:

بگویی که بیژن به سختی درست

اگر دیرگیری شود کار پست

(۵-۶۶-۹۸۳)

دیر یاز

از دیر + یاز [اسم فاعل مرخم از یازیدن به

معنی دراز کردن، به درازا کشیدن]: دیرپا، دیرگذر:

چو نیمی گذشت از شب دیر یاز
دلیران به رفتن گرفتند ساز
(۲۹۶-۲۵-۲)

به رستم چنین گفت کای سرفراز
بترسم که این دولت دیریاز
(۶۳۵-۱۵۷-۴)

همی برگراید به سوی نشیب
دلش شد ز کردار او پرنهیب.
ناصر خسرو این مفهوم را با اسم فاعل از
یازیدن می آورد (۸-۱۲۹)
در زمی اندر نگر که چرخ همی
با شب یازنده کارزار کند

دیزه = دیز

۱- رنگ و بخصوص رنگ سیاه و کبود:
درفشی کجا پیکرش دیزه گرگ
نشان سپهدار گیو سترگ
(۵۲۶-۴۳-۴)

۲- مطلق اسب:
کجا دیزه تو چمد روز جنگ
شتاب آید اندر سپاه درنگ
(۹۷۳-۱۹۹-۱)

دیگر سرای

به «آن سرای» نگاه کنید:

دین

آیین، کیش، وجدان، از ریشه اوستایی دنا
[daenâ] زند: دینا [dina]، دینک [dinak]
دین [din] (یادداشت‌های گات‌ها ۱۱۵ -
یشت‌ها ۱۵۹-۲ پیشگفتار پورداود در

فرهنگ بهدینان):

(دقیقی ۶-۶۸-۵۰):

بیاموز آیین و دین بهی
که بی دین ناخوب باشد مهی

دینار

«زر سرخ» (برهان)، «نوعی زر مسکوک»
(بهار عجم)
چه دینار بر چشم او بر چه خاک
به رزم و به بزم اندرش نیست باک
(۳۲-۱۳۷-۶)

دینارگان

جمع دینار:
که آمد یکی مرد بازارگان
درمگان فروشد به دینارگان
(۴۸۲-۱۹۴-۶)

دین بهی = دین به

دین زردشتی (به پیشگفتار پورداود در
فرهنگ بهدینان نگاه کنید):
پذیرفت پاکیزه دین بهی
نهان گشت گمراهی و بی‌رهی
(۲۴۶-۲۳۲-۲)

(دقیقی ۶-۸۷-۳۱۹):
بپرسید ازو شاه و گفتا خدای
تو را دین به داد و پاکیزه رای

دین گزارش

از دین + گزارش [: تفسیر، توضیح]:
تفسیر و توضیح درباره دین:
(دقیقی ۶-۱۲۳-۸۳۳):
وزو دین گزارش همی خواستند
مهرین دین به را بیاراستند

* دیوارگر

همه لشکر رومیان عرض کن
بناء - کارگر:
نه سیم است با من نه زر و گوهر
هرآنکس که هستند نو گر کهن
درمشان بده رومیان را ز گنج...

دیوساز

از دیو + ساز [اسم مفعول مرخم از
ساختن]: دیو ساخت، ساخته دیو:
رستم درباره اسفندیار گوید.
چنین گفت پس با زواره به راز
که مردیست این بدرگ دیوساز
(۱۰۰۳-۲۷۸-۶)

بترسم که با او نیارم زدن
ندانم کزین پس چه شاید بدن
یکی نامه بنویس زی خوشنواز
که ای بی‌خرد روبه دیوساز
(۸ پرویز - بلاش ۲۴۱)

دیوان

۱- دبیرخانه:
[گشتاسپ] چو در شهر آباد چندی بگشت
ز ایوان به دیوان قیصر گذشت
(۱۵۳-۱۷-۶)
به اسقف چنین گفت کای دستگیر
ز ایران یکی نامجویم دبیر
۲- دفتر نام‌های سپاهیان:
به خرداد برزین بفرمود شاه
که روعرض گه ساز و دیوان بخواه
(۹ پرویز ۲۱۰۶)